



خوشه‌ی آفتاب

مهرداد عارفانے

۱۳۶۱



نشرهشتاد

خوشہ ی آفتاب

مجموعہ شعر

مہر داد عارفانے

۱۳۶۱

فهرست

۵	خوشه ی آفتاب
۱۲	خاطره ها
۱۳	درخت و برف
۱۴	اردیبهشت
۱۵	تبسم
۱۶	پرنده ی غریب
۱۷	ریشخند
۱۸	اتفاق
۱۹	هایکو ۱
۲۰	هایکو ۲
۲۱	سرنوشت
۲۲	جشن
۲۳	عشق
۲۴	زخماآواز
۲۵	با شکوفه ی نارنج
۲۶	ستیز
۲۷	جرم
۲۸	سیب
۲۹	آخرین عابر
۳۰	سکوت
۳۱	خواب
۳۲	فاصله ها

خوشه‌ی آفتاب

۱

دست‌ها و پاهای تو پانزده ساله بود و
به جست و جویی گنگ و نا آرام می‌دویدی
بر خرده‌های شیشه و گاز اشک‌آور
نخستین شعرهای تو بر دیوارها نوشته شد
...استعاره‌ای از انار و زندگی...
صدای بوق‌ها و شادی‌ها
ماشین‌ها با چراغ‌های روشن
عطر گلاب و بنفشه‌ها
آنگاه، تو رقصیدی و کامیون‌ها عید را حمل می‌کردند
برای تو آهنگ‌هایی بود گل‌ریزان شده از آسمان
جهان را سوت می‌زدی در خیابان‌ها
که روییدند
ناگهان
در قلب تو
پرچم‌ها
دستها و پاهای تو بیست ساله بود و
در جهانی قدم می‌زدی که پاسخی نداشت
...دیوارهایی با لکه‌های انار...

هر صبح برای دیدار آفتاب
در مربعی کوچک تکیه می دادی
...چشم ها یت ، بهترین کتاب جهان را می بستی
که طرح چهره ات بود با سایه هایی راه راه بر جلدش
صدایی از حیاط می آمد
بی گمان صدای برخورد بال فرشتگان نبود
بی گمان صدای کودکان نبود در چهار شنبه سوری
بی گمان صدای شلیک توپ نبود در سال نو
تو
تو تنها سیب ها را قسمت می کردی
که با تابستان مخفیانه آمده بود در جهان تو
پانزده نفر یک سیب را می خوردید
و باغ های میوه روان می شدند در خواب هایتان
درخت های سیب
در چشمها می روید
آبیاری شده با اشک ها
بیدار که می شدی
درختان بر زمین افتاده بودند
از باغبانی میگفتی
و اینکه می توان میوه هایی پرورش داد
که هر کدامشان
پانزده هزار نفر را بسنده باشد
دیگران می خندیدند و

...تو همچنان اصرار میورزیدی که می توان
 همه پنجره ها را باز می خواستی
 می گفתי : هر آن امکان اتفاقی هست
 بر جاده رویایت چشمان تو را بستند
 در جهانی قدم میزدی که پاسخی نداشت
 هر غروب برای دیدار آفتاب
 در مربعی کوچک قدم می زدی
 حرف می زدی , حرف می زدی
 هیچکس نمی فهمید چه می گویی
 هیچکس آسمان را نمی دید
 که در چشم های تو مخفی میشد
 و شب ها سقف را آبی می کرد
 چشم هایت آزاد شدند تا ببینند پدر را و مادر را
 و دوستانت با خاطراتشان از سربازی
 بدون دست , بدون پا
 با حلقه های نامزدی در جیب
 چراغ های جشن
 چون رشته های مروارید و...
 فشفشه ها از اندام شب سا طع بود
 پیش از این
 یال خون آلود البرز از رگانت گذر کرده بود
 بزهای کوهی دیده بودند
 همدوش آفتاب دویده ای بر گرده های افق

صدای بال کبک ها پاییز کوهستان را هراساند
شصت چشمه خشک و صد و هشتاد تیر تلگراف
شناسنامه تو بود
ستارگان را نمی شد شماره کرد
پرچم به پرچم جهان ها شبیه هم اند
حالا
قدم میزنی , در رنگ , در نور , در نئون

۲

پرده را کنار میزنی
که بشنوی دوره گرد و میوه های نوبر را
اعتماد میورزی... جویان لحظه های ناممکن
می نگری و صدایم میزنی
پنجره روشن می کنی... صبحا نه ات می شوم
قدم می نهی در خیابان ... برای تو کفش
نوری فراگرد می آید
چهره تازه می کنی ,...

اشیاء زاده میشوند, درخشان و پاک
پنجره ها دم می زنند از زندگی
عشق می ورزی زیر آسمان صاف... برای تو لبخند می شوم
به نرمی گذر می کنی از خیا بان ها و معبرها
به هر چه می نگری موسیقی ست
انگار جشن است
انگار عید است
انگار زندگی
سر بر می گردانی و پرتاب می شوی
میدان, چون میوه ای در جهنم شیرین است
روزی شکفته بود چون گلی از دهان های شعله ور
اکنون:
بر شانه هاش نشسته است, خاکستر
در انجماد نفس ها
چهره ها بدون دهان, بدون چشم
به انتظار صف کشیده اند
قدم می زنی بر سکوت و خسته ای
... برای تو نیمکت می شوم
همچون نوزاد بی نام زندگی می خواستی
پانزده سالگی خوشه آفتاب بود
اکنون بر نام ها و مر مرها مبهوت مانده ای
چهره پنهان میکنی
... برای تو اشک می شوم

من اما سرزمینی میخواستم
با رودها و جنگل‌ها
ساحلی که بر آن بنشینم
و امواج، کف سفید خود را به آهنگ رویا هایم بگسترند
هفته بازارها میان عود و آجیل و اسپند
آفتاب فروردین باشم
خانه ای می خواستم با یک اتاق
تا روزهای نیامده را بر دیوار بکوبم
وماه را به شام دعوت کنم
دوستانی می خواستم
عاشق چون آفتاب گردان
ساده چون روستا
آیا بازگشتی خواهد بود
آیا پدر همانگونه اخم آلود سرزنش خواهد کرد مرا
در هزار سال بعد
رباطها چگونه احساس خواهند کرد مرا
میان بازوان آهنین
وقتی که مادرم امروز ...
با خیابان‌ها و بناهای بلند، و پنجره‌ها که می‌تپند در نور
پرتاب میکند مرا در تقدیر

تقدیر, نام دیگر جهنم
تقدیر , سرنوشت محتوم من در سالهای بی اردیبهشت
جاده , آغاز می شود از دست های من
کدام سمت باید رفت...شمال یا جنوب فرقی نمی کند
هر کجا باشم آرزوها را نقاشی می کنم
اکنون :

ستارگان خاموشند
چراغ های مهتابی , سکوت و شعر
به هم می نگرند

زمستان ۱۳۷۱

خاطرها

بر سنگفرش حیاط
باغچه و در
خطوط عابر پیاده ، چراغ چشمک زن
روی چهره ی میدان شناسنامه ی من
بر شیشه ی اتوبوس
نور منتشر بر راه
ایست !
بازرسی
آنان نمی یابند
هرگز
هیچگاه
آنچه حمل میشود در من
با من..

درخت و برف

حالا که بی هم نشسته ایم
نوشتن بر بخار شیشه
چیزی از وقت را نشان می دهد
درخت و برف را
هم چنان که می روم و..... چرخ در زنجیر
نگاهم به روبروست
پشت سر جاده را بسته اند
باید از راه های دیگری به خانه باز آیم
با شهرها یم که درد دل کردم
برایتان کمی مردم، کمی صدا
و بسیاری خبرهای تازه سوغات می آورم
دروازه را باز بگذارید
کلید اتاق را کنار گلی که در ایوان
نگاه می کند و آه می کشد.

اردیبهشت

به جای تو می سرایم گُلی را
تا نشانت را بجویند
و پریشانی لفظ گیسوانش را بیاراید
در آینه ی چشمه های شعر
خلوت تو آن ساقه ای ست
که پنهان از شکاف صخره ای می روید
من به جای تو بر هر تخته سنگ خواهم نوشت :
اُردیبهشت

تبسم

به یک تبسم تو
صدای شکوفه می پیچد
به گوش جنگل پیر
و نسیم جوان
از مسیری مهربان می آید
به یک تبسم تو
رود ترانه می شود
پرنده آسمان

پرنده‌ی غریب

کنار فاجعه نشست
در انتداد قدم هایش نسیم ترانه سرود
و پرنده‌ی غریب
همچنان ستاره در منقار داشت
در گرگ و میش غروب
تلاطم دریا هزار عشوه می ریخت
و خورشید پیر خمیازه می کشید
یک شاعر
در ساحل غرق شده بود

ریشخند

مگر چقدر فاصله بود
میان تبسم من
وریشخند شما
که ناز شکوفه ی سیب
در نگاهم پرپر شد
و صدای گل ها به باغبان نرسید

اتفاق

تمام پنجره ها را باز می خواهم
چرا که هر آن
امکان اتفاقی هست

هایکو

زمستان گرچه سرد است
اما خود نیز می لرزد
آتش گرچه می سوزاند
اما خود نیز می سوزد

هایکو ۲

جنگل نگران آتش است
خاکستر نگران باد

سرنوشت

وقتی تمام درختان
به یک سرنوشت دچارند
هر کجای جهان که بیاییم
تبر را دشمنیم

جشن

بیرون از حصار پای در رکاب عشق کشیده اند
سوارانی که عطر آفتاب می دهند
این سوی نبرد :
مردانی ایستاده اند
که تخته سنگ ها را بر دوش می کشند
این سوی نبرد :
زنانی ایستاده اند
که از گیسوانشان طناب می بافند
زیباست پیروزی
در دستهای نیرومندشان
وقتی کنار آتش پای می کوبند .

عشق

با دهان بسته
آواز خواندن عشق می خواهد

زخم‌آواز

ز چشم انداز آن زیبای نورانی
نگاهم را کجا بردی
که خورشید این همه تاریک می سوزد
صدا آمد :
نباید دید فردا را
به زخم‌آواز این شب های تنهایی
سه تارم را کجا بردی
که چاووش این همه خاموش می خواند
صدا آمد مبادا نغمه ای از ساز برخیزد

به آهنگی خجسته می سرودم خاطراتم را
اگر فردا همین امروز می آمد

باشکوفه‌ی نارنج

تا بال برکشم به دورها
از نگاه مردانی شعله ورم
که آوازشان جرقه بر سپیده است
یک روز برای تو خواهم رقصید و
در لبخند تو خواهم زیست
چه خوش آهنگ است روده‌های سرزمین من
حتی رودهایی که امروز جریان ندارند
از میان برف و کاج
به آوازه‌ایم بپیوند سرزمین من
یک روز اما
باشکوفه‌ی نارنج
بر شانه‌های تو خواهم ریخت
و مردم همه شاعر می‌شوند .

ستیز

فروسوی آسمان سوگوار
پنجره های سوزان می بینم
سرزمین شعله ور
آوای سوخته ات خورشید را ذوب می کند
آسمان را خاکستر
پاره های کبود تو را هراسانم
گندم زاران تلخت را
نخل و نارنج را
و دشتی که تمام من است
ماه سینه خیز از ابرها می گذرد
و ستیز استخوان و فلز
در سکوت ساکن است

جرم

ما جرمی نکرده ایم
بر پله های حیاط ته سیگارها له شده اند
زندانیان لحظه ها را قدم می زنند
و خورشید پشت سیم های خاردار زخمی است
نگهبان
زندانیان را می شمارد
و آزادی
به شکل کلید
بر فانوسقه اش آویزان است .

سپید

و این زمانی ست
که شکوفه پر کشیده اند و تابستان هم
دستی فراز می آید و
می نشاندم در زنبیل
دوستان آینده را نمی شنوند
بر این باورند
که شیرین و ترش باید زیست

یک گاری شکسته و چراغ زنبوری
ترک می کنند میدانچه ی جمعه را

یک دیس گلدار و چندین زیر دستی
سال تحویل می شود و
چاقویی آینده را پوست می کند .

آخرین عابر

هر شب که روایت ترانه می شود بر بام شهر
خیابان خلوتی ست برای عبور
گشتیان آخرین عابر را نمی فهمند
صدای قدم هایش با خیابان گفتگو می کند
و هزار پنجره ی خواب آلود نمی بینند
کودکی را
که چون دریا قد کشیده است .

سکوت

سکوت را مرگ نپنداریم
ما با نگاه جهان را تازه می کنیم
هیچ کس نمی داند
ما ناخدای کدام طوفان بوده ایم
بگذار اینان بی تفاوت از کنارمان بگذرند
وقتی باران آمد
با او خواهیم گفت
با باران های پیش از این
ما راه رفتیم در خیابان ها
آفتاب مبادله شد میان ما
و رنگین کمان همین ما بودیم
که سوت می زدیم روی شانه های البرز برف پوش .

خواب

از خواب که بلند شدم
فرشته ی سمت چپ سرگرم نوشتن شد
فرشته ی سمت راست
سالهاست چیزی ننوخته است

فاصله‌ها

زمستان ۱۳۷۱

تموم پنجره‌ها رو وا کنین
چی بگم یه جور دیگه نیگا کنین
دیگه قصه‌های ما جون نداره
تو رگاش سه قطره خون نداره
قصه ما شده مثل بوف کور
آرزوها همه شد زنده به گور
عروسک تو انباری خاک می خوره
لباسای زر زریش چاک می خوره
صدفا دریا رو بونه می گیرن
ماهیا تو حوض کاشی می میرن
حوضا بی ماهی مٹ کویر می شن
ماهیا دودی می شن اسیر می شن
اون سواری که میومد توی شهر
مثل اینکه شده با بچه‌ها قهر
بدتون نیاد سگا ساده ترن
خیلی از آدما افتاده ترن
کسی فکر تازه تو سر نداره
شعر مهربونو باور نداره

گل مصنوعی تو گلدون می کارن
 گلدونا رو سر میدون میذارن
 گل مصنوعی صفایی نداره
 واسه هیچ دردی دوایی نداره
 کاش میشد غم ها رو نقاشی کنم
 ابرو از آینه فراشی کنم
 شبا گرگم به هوا کیف داره
 آدمو یاد قدیما میاره
 کاش می شد فاصله ها کم می شدن
 گرگا بعد از بازی آدم می شدن
 آدمک برفی رو ما سا خته بودیم
 تو خیا بون اونو پرداخته بودیم
 دونه های هندونه ستاره بود
 دلا با هم ولی پاره پاره بود
 شب یلدا یه شبش مزه داره
 آخه هر چیزی یه اندازه داره
 شب ما سنگ تمومه می دونم
 اینو از چشمای مردم می خونم
 کشتی های کاغذی جنگی نبود
 درو دیوارای ما رنگی نبود
 با یه چکمه یه زمستون می شکست
 گل خنده رو لبامون می نشست

جشن ما با حلبای پاره بود
 واسه دلتنگی ما یه چاره بود
 ماهی تنگ بلورو می خوامش
 اون روزای خیلی دورو می خوامش
 گردوهایی رو که با ختم می خوامش
 هر چی کاردستی که ساختم می خوامش
 مشقامو خودم میخوام خط بزnm
 عکسا رو از تو کتابا بکنم
 یادمه زنگ حساب و هندسه
 می پریدم رو دیوار مدرسه
 همه دس به کیف اصغر میزدن
 با کتاب تو سر اکبر می زدن
 کارت آفرین فقط یه تله بود
 همیشه تو دست صادق کله بود
 تخمه زیر میز شکستن یادمه
 زیپ شلوارو نبستن یادمه
 یادمه خوب یادمه خوب یادمه
 کتک با فلک و چوب یادمه
 دوس دارم قیصر و بازم بینم
 یه بلیط دارم هزار بار بشینم
 حالا توی غربت پنجره ها
 می خونم با صدای زنجره ها

کلکه آی کلکه آی کلکه
 اونی که باغو گرفت متر سکه
 زمینا سند مند می خوان چکار
 می میرن خاطره ها پشت حصار
 جنگ ما با تیرکمون چوبیه
 شیشه همسایه چیز خوییه
 جنگ ما جنگ زبون درازیه
 خطرش کمتره مثل بازیه
 توپ بادی واسه ما کی می خره
 کی ما رو تو تیم ملی می بره
 دلمون خوشه به قهرمون شدن
 با مدال حلبی نشون شدن
 تیم ما تیم محله پله
 چه کنیم دفا عمون خیلی شله
 عطر نون تازه توی کوچه ها
 تپش نور روی آلوچه ها
 پرش از دیوار باغ آشتالو
 ترکه خوردن جای آلبالو
 شیرجه رفتن تو آب رودخونه ها
 هیش هیش اردکا توی لونه ها
 تموم پنجره ها رو وا کنین
 چی بگم یه جور دیگه نیگا کنین

یکی باید بیاد و تو کوچه ها
بتونه بازی کنه با بچه ها
یکی باید برسه به داد من
بگیره شعرمو از مداد من
شبا توی کوچه ها جار می کشن
سیم خاردار روی دیوار می کشن
هیشکی بارون رو نمی فهمه دیگه
گنج قا رون رو نمی فهمه دیگه
واسه شیرین کاریا تنگه دلم
واسه شعر پریا تنگه دلم



Mehrdad arefani